

خاقانی و خلقانی

دکتر سید علی محمد سجادی*

چکیده

گفتار حاضر با بهره‌گرفتن از اشعار خاقانی شروانی، شرحی از تحول فکری این شاعر به خواننده ارائه می‌کند. بر این اساس تحول اندیشه خاقانی از مدح امیران و شاهزادگان به عوالم درویش‌سلکانه و دگرگونی بیان او از عبارات مداحانه به تعبیرات صوفیانه مورد توجه قرار گرفته توصیف می‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

واژه‌های کلیدی

خاقانی، مدح، خلقانی، شعر، قصیده، تصوف.

* استاد دانشگاه شهید بهشتی.

مقدمه

بارتلد گوید: «خاقان» ضبط عربی «کاقان» به معنی «خانِ خان» یا شاهنشاه است^(۱) و خاقانی منسوب بدان و به معنی شاهنشاهی و سلطانی و خاقان مآبی است و این درست مقابل «خلقانی» به معنی ژنده‌پوشی و درویشی و صوفی است و این‌که جمع این دو ممکن است یا خیر بحثی است که در این مقاله به آن پرداخته خواهد شد.

خاقانی و مدح

افضل‌الدین بدیل، لقب خاقانی را وامدار استاد خویش ابوالعلاء گنجوی است که وسیله راه‌یافتن شاعر به دربار اکبر منوچهر شروانشاه گشت و موجب شد تا به این تخلص سرافراز گردد و البته این سرافرازی چون دیگر افتخارهای دنیوی خالی از ممت و محتنی نبود و من بر آنم که طنین این سخن همواره جان خاقانی را آزار می‌داد که:

چو شاعر شدی پر دمت نزد خاقان
به خاقانیت من لقب بر نهادم^(۲)

به خاشاکی بیندیشید که دست‌خوش توفان است و گرفتار امواج خروشان، ساحل‌نشینان بر رقص شادمانه او حسرت می‌برند اما خود نیک می‌داند که قرار و آرام را مأمنی دیگر است. دربار به گردبادی می‌ماند که ذرات پراکنده غبار هر یک می‌کوشد که خود را به محور مرکزی نزدیک‌تر کند باشد که به گوشه‌ای پرتاب نشود غافل از آن که هم ذرات و هم محور خود در چنگال این «تنوره دیو» گرفتارند و سرانجامشان «هباءً متثورا» است. شاعری چون خاقانی با آن همه عظمت چون دمی از نگاه محبت‌آمیز شروانشاه به دور می‌ماند از سر درد فغان بر می‌آورد که:

ردّ خاقانم به خاکم کن که قارون غمم
ننگ شروانم به آبم ده که قانون شرم^(۳)

۱ و ۲- لغت نامه دهخدا. ذیل خاقان و خاقانی.

۲- افضل‌الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی. دیوان خاقانی شروانی. به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی. تهران: انتشارات زوّار، چاپ دوم، ۱۳۵۷، مقدمه، ص ۸.

۳- همان، ص ۲۵۰.

لازمه لقبی چنان بزرگ آن است که اسباب بزرگی نیز فراهم شود و این را به بهای اندک فراچنگ نمی‌توان آورد؛ باید در این راه دو چیز را قربان کرد «آزادی و عزت»! و چه بسیارند کسانی که این دو را آسان از دست می‌دهند و عنوان و منصب و نام و جاهی نیز حاصل نمی‌کنند و آیا به راستی اینان خود را زیانکار و مغیون نمی‌بینند و بر سرمایه و سود از کف رفته حسرت نمی‌برند و یا راهی به جز سودای مدح در سر پختن و ستایش این و آن به گزاف گفتن فراروی خود نمی‌نگرند و یا به کار خویش هشیارند اما پای در گل مانده‌اند و از رهایی دل‌کنده و دریغ و درد که نشست و برخاست با شاهان و امیران و دولتمردان و وزیران آب شور است که هر چه بیش خورده شود تشنگی فزون‌تر گردد و آدمی در برابر هوس‌های بی‌شمار زبون‌تر.

جلب نظر ممدوح به صور مختلف موجب ایجاد نوعی رقابت جنون‌آمیز همراه با حسادت شدید میان شاعرانی می‌شود که به هر حال باید از سرچشمه لطف او ارتزاق کنند؛ لاجرم هر یک می‌کوشد که در انتخاب الفاظ فاخر و معانی بلند و مجاز و استعاره دور از ذهن و اغراق و غلو از دیگری واپس نماند و خاقانی بزرگ که به حق گنجینه سخن خویش را پربارتر از دیگران می‌بیند توش و توان خود بر سر این کار می‌نهد و چندان اوج می‌گیرد که از تیررس افکار و تخیل شاعران هم‌مطراز خویش نیز برون می‌ماند. این مرد که می‌گوید و درست می‌گوید که:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا

در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا^(۱)
جز این چاره ندارد که شاهانه سخن راند بدان امید که ممدوح نیز شاهانه دست کرم از آستین مروّت به در آورد و او را به دیده دیگری بنگرد.

خاقانی امید بی‌کران را	با لطف تو در میان نهاده است
امید بهشت کافران را	کز لطف تو هم نشد گسسته

۱- همان، ص ۱۷.

در مدحت تو به هفت اقلیم
شش ضربه دهد سخنوران را
شهباز سخن به دولت تو
منقار برید نوپران را
با گاو زری که سامری ساخت
گوساله شمار زرگران را^(۱)

این خاقان نظم و نثر فارسی و تازی که گویندگان عالم را هر که هستند و هر چه هستند روزی خوار و ریزه‌بردار خوان نظم خویش می‌داند، او که موسی‌وار ندای «انا الله» را از شجر اخضر وجود ممدوح شنیده است، او که فلک دفتر سواد شعر او و ملک نسخه‌بردار نظم اوست، او که آفتاب‌وار لعل و گهر را در دامن سینه خویش می‌پرورد دل خوش است به این‌که: در شأن تو و من به سخا و سخن امروز ختم الامرای به و ختم الشعرای^(۲) و یا:

دزد بیان من بود هر که سخنوری کند

شاه سخنوران منم شاه ستای راستین^(۳)

و یا:

اوست شهنشاه نطق شاید اگر پیش شاه

راه ز پس واروند لشکر و ارکان او^(۴)

اما این ختم‌الشعرا و شهنشاه نطق به هر حال شاعر است و کالای او شعر، و خریدار، سلطانی که مملکت و کلید ارتزاق شاعر در اختیار اوست؛ شاعر روی نیاز به دربار دارد و دربار هزاران توطئه در کار!

در جهان تخیل، ممدوح برتر از کون و مکان است و مقدس‌ترین موجود جهان!

از بوس لب‌های سران بر پای اسب اخستان

از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

۱- همان، ص ۳۴.

۲- همان، ص ۴۳۹.

۳- همان، ص ۴۶۴.

۴- همان، ص ۳۶۵.

مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه زن
خصمان سفلی چارزن پیشش پرستار آمده
رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی
دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده
سام نریمان چاکرش رستم نقیب لشکرش
هوشنگ هارون درش جم حاجب بار آمده
گردون دوان در کسار او چون سایه در زنهار او
خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده
این همه الفاظ مطمئن و معانی بدیع که از ستیغ اندیشه و خیال شاعر چون صخره‌هایی
مهیّب به^(۱) صحرای سرد و خاموش و عطشناک غرور شاه سرازیر می‌شود از کجا نشأت
می‌گیرد؟ پژواکی از ندای فروخته در سینه سختی دیده و گرسنگی کشیده شاعر است و یا
پاسخی به درخواست‌های فرومرده زن و فرزند:
یادش آید که به شروان چه بلا برد و چه دید
نکبتی کان پشه و باشه ز نکبا بینند
بس که دید آفت اعدا ز پی اتس عیال
مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی
و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند^(۲)
«غم فرزند و نان و جامه و قوت» اندوه مستمری است که نشان آن را در دیوان خاقانی
جای‌جای توان دید:

ندارم سپاس خسان چون ندارم سوی نان و نان‌پاره میل و نزاعی
بسه اول، نشاط شراب آن نیرزد که آخر خمارم رساند صداعی

۱- همان، ص ۳۹۱.

۲- همان، ص ۱۰۰.

کتابت نهادن به هر مسجدی به
 مؤدب شوم یا فقیه و محدث
 به صف النعال فقیهان نشینم
 و راز فقه در مانم آیم به مکتب
 ولکن گرفتم که هرگز نجویم
 نه ترکی و شاقی نه تازی براقی
 هم آخر بنگریزد از نقد و جنسی
 نه خامی بسباید ز خیرالشیایی؟
 که جستن به هر مجلسی اصطناعی
 کاحادیث مسند کنم استماعی
 که در صدر شاهان نمائد انتفاعی
 نویسم خط نسخ و ثلث و رقاعی
 نه ملک و منالی نه مال و متاعی
 نه رومی بساطی نه مصری شراعی
 که مستغنیم دارد از انتجاعی
 نه خانی بسباید به خیر البقاعی؟^(۱)

و این بی‌نویی و بی‌برگی است که عنان اختیار را از کف شاعر می‌رباید، از نام و ننگ می‌گذرد
 تانانی فرا چنگ آرد که: «کاد الفقر ان یکون کفرا»^(۲)

مرا از چنگ نوائب به جود خود برهان
 که خلق را تویی امروز نایب رزاق
 به سوخت جان من از آز و طبع، رنگ گرفت
 بدان صفت که زخم آهن و ز تف حرّاق
 اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است
 که قتل من کند او وقت خشیه الاملاق
 روا مبین ز طریق کرم که زخم نیاز
 برآرد از جگرم هر دمی هزار طراق
 ز بسینوایی مشتاق آتش مرگم
 چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق
 مرا حق از پی مدح تو در وجود آورد
 تو نیز تربیت کن که دارم استحقاق^(۳)
 در گرما گرم کشمکش نان و نام از یک سو و عزّت و قناعت از سوی دیگر
 دیگر شاعرانی چون خاقانی را به ستایش بزرگان فرا می‌خواند و آن ادای دین به ولی نعمتان
 صاحب دولت است. مگر نه آن است که پاداش نیکی نیکی است پس چرا باید انعام آن را که
 گاه به گردن شاعر حق حیات دارد و یا زاد و بوم او را از چنگال قهر بدخواه می‌رهاند و امنیت و

۱- همان، ص ۴۴۰.

۲- قاضی قضای. شرح فارسی شهاب الاخبار. به تصحیح سیدجلال‌الدین حسینی ارموی محدث. تهران: مرکز
 انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۱، ص ۲۶۹.

۳- دیوان خاقانی، پیشین، ص ۲۳۴.

صحت را به ارمغان می‌آورد به بوته فراموشی سپرد؟ در این جا گوینده آگاهانه لب به مدح می‌گشاید تا حق نعمت گزارد و ما را نرسد که از فراسوی زمان و مکان و به دور از شرایط حاکم لب به اعتراض گشاییم.

اگر چه نام من اندر حساب و الشُّعراست ز مدحت تو به الّا الذین سزاوارم
 صور نگار حدیثم ولی هر آن صورت که جان در او نتوانم نمود ننگارم
 کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر بیایزمای مرا تا ببینی آثارم^(۱)
 سخنی دیگر نیز هست و آن این که چه بسیار آثار مبتنی بر ستم که با گذشت روزگاران خود
 منشأ خیرات و برکات فراوان برای ملک و ملت شده‌اند. شاهد گویای آن گورهای فرعونان و
 کاخ امپراتوران و تفرجگاه شاهان و پرستش‌گاه‌های ایزدان که نقش مظلومیت و محرومیت
 مزدوران به بیگاری کشیده شده را بر پیشانی خویش ثبت و ضبط دارند و امروز هر کدام به
 عنوان اثری تاریخی و هنری سرمایه‌ای ملی به شمار می‌آیند و مگر بنای نظامی که معماران
 سخنوری چون عنصری و انوری و خاقانی به فرمان و یا برای محمود و سنجر و شروانشاه
 برآورده‌اند کم از آن همه بنای سنگین و گلین است؟

از آن چسندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
 ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای بارید مانده است و دستان^(۲)

به هر روی ستایش چه از بن دندان باشد یا برای نان اقتضای خاص خویش را دارد و
 فضای حاکم بر آن فضای رقابت است و زیاده‌گویی. تازیانه قافیه نیز از پی روان است و شاعر
 را گاه به جایی می‌راند و کلماتی بر زبانش می‌نشانند که بسا نادلخواه اوست. کافی است که
 ممدوح محمود فرزند علی باشد تا شاعر ایاز و قنبر شود!

۱- همان، ص ۲۸۸.

۲- احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی. **چهار مقاله**. به تصحیح محمد قزوینی. به کوشش محمد معین. تهران: انتشارات ارمغان، چاپ اول، بی‌تا، ص ۴۴.

محمود بن علی است چو محمود و چون علی

من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش^(۱)
و چون در مدح «تاج‌الدین رازی» گام نهد نه تنها خود که «مالک دینار» صوفی آزاده را نیز باید
بنده طوقدار نامید.

«تاج» را طوق‌دار و مملو کند مالک طوق و مالک دینار^(۲)

و یا:

بانوی تاجدار، مرا طوق‌دار کرد طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد
بودم ز طبع سنقر حلقه به گوش او اکنون ز شکر گوش مرا گوشوار کرد^(۳)
غرور ملی و اسطوره‌های قومی پایمال قطار الفاظ می‌شود. یک سر موی از سگان درگه
شاه بر هزبر سیستان - رستم - رجحان می‌یابد، داغ سگی ممدوح مهر پیشانی می‌سازد و از
این بندگی اسب افتخار بر افلاک می‌تازد!

تا بر درش به داغ سگی نامزد شدیم گردون درم خرید سگ پاسبان ماست^(۴)

و یا:

به اقبال تو از سگی برنتابم که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم^(۵)

و چه فرق که ممدوح حاجب سرای باشد یا پیغمبر خدای. اقتضای گفتار این است.^(۶)

بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او
بخ بخ آن تازی سگی کش پارسی‌خوان دیده‌اند^(۷)

چون آستان ممدوح بیت‌الحرام گردد شاعر سپاه نابکار ابرهه شود و چون آن درگاه به

۱- دیوان خاقانی، پیشین، ص ۲۳۳.

۲- همان، ص ۲۰۴.

۳- همان، ص ۱۴۹.

۴- همان، ص ۷۸.

۵- همان، ص ۲۸۵.

۶- همان، ص ۹۵.

۷- همان، ص ۹۵.

بیت‌المقدس تشبیه شود او خوکی پلید می‌گردد که به حریم پاکش راهی نیست و چون آب حیات از خانه شاه جوشد کس از آب درمنه او ننوشد و:

آستانت گنبد سیماب‌گون را متگااست بنده سیماب دل سیماب شد زین متکا
 خود سپاه پیل در بیت‌الحرم گو پی منه خود قطار خوک در بیت‌المقدس گو میا
 کی برند آب درمنه بر لب آب حیات کی شود سنگ منات اندر خور سنگ منا^(۱)
 از آن جا که اکذب شعر احسن اوست شاید نتوان در ایراد سخنان گزافه‌آمیز بر شاعر خرده
 گرفت که: «یجوز للشاعر مالایجوز لغيره». در عالم شعر می‌توان سپهر هفتم را سراپرده
 عصمة‌الدین دانست و جبرئیل را معتکف دربار شمرد، بهشت هشتم را دربار او تصور کرد و
 ادریس را حجاب‌دار به حساب آورد و در همین عالم است که می‌توان گفت:

می‌خواهد آسمان که رسد بر زمینش سر تا بر چند به دیده ز دامان تو غبار
 گویی تو را به رشته زرین آفتاب تنساج کارگاه فلک بافت بود و تار
 گر نیست بود و تار تو از پر جبرئیل سایه‌ات چرا گرفت سماوات در کنار
 ای چاوش سپید تو و خادم سیاه خورشید روم‌پرور و ماه حبش نگار^(۲)
 عرصه مدح فواخ است اما دایره بخشش و میزان دریافت ممدوح از چند و چون اشعار
 محدود؛ و مهم‌تر از همه این‌که ستایش‌گر و مبلغ، فراوان و شاه را چه تفاوت که مدح مجیر
 بیلقانی باشد یا خاقانی شروانی، او مصلحت خویش می‌جوید و بس، گاه سرکیسه را به بند
 گندنا می‌بندد و از کرم دریغ نمی‌ورزد و گاه از سرانگشت سخای او نم نیز برنمی‌خیزد، ابرو در
 هم می‌کشد و لبخندی از رضایت نیز نثار شاعر نمی‌کند:

یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را از کرم کابین عذرا برنتابد بیش از این
 متاع شعر در چنین بازاری کساد می‌نماید و شاعر از کار خویش پشیمان و پریشان:
 گیرم که دل تو بی‌نیاز است از شاعر فاضل و سخندان

۱- همان، ص ۲۲.

۲- همان، ص ۱۷۶.

هم هندوکی بسباید آخسر
بر درگه تو غلام و دربان^(۱)
اما آن که خود را و هنر بی‌بدیل خود را تا این حد ارزان بلکه رایگان عرضه دارد چگونه
می‌تواند انتظار عنایت و حمایت ممدوح را پیش چشم دارد؟

پیشگاه مراد چون طلیم	که به من آستانه می‌نرسد
به من هندوانه رخت از بخت	طرب زنگیانه می‌نرسد
غرقه خون هزار کشتی هست	که یکی بر کرانه می‌نرسد
نسیه بر نام روزگار نویس	آنچه نقد از خزانه می‌نرسد
پر بریده است مرغ خاقانی	ز آن سوی آشیانه می‌نرسد ^(۲)

و چون توان تاختن به شاه و وزیر نیست باید شکوه از بخت ناسازگار و فلک کج رفتار و
رقیبان مردم آزار کرد:

می‌گفتم از سخن زر و زوری به کف کنم	امید زرّ و زور مرا زیر و زار کرد
نی نی اگر چه معجزه دارم چو عاجزم	بخت نهفته را نتوان آشکار کرد
بخت نبوده را نتوان یافت چون توان	زان تار کافتاب تند پود و تار کرد ^(۳)

و در این حال:

نقش امید چون تواند بست
قلمی کز دلم شکسته تر است^(۴)

خلقانی خاقانی

گرچه ذهن خیال‌انگیز و موج‌خیز خاقانی را در آفرینش مضمون‌های بدیع با دنیای
واقعیت فاصله بسیار است و به همین علت نمی‌توان گفت که روزی ناگهان از دست دنیا و
دنیا داران جانش به لب رسیده و طریق عزلت‌گزیده است و از طرفی قرائن چندان متقن نیست

۱- همان، ص ۳۴۹.

۲- همان، ص ۴۶۹.

۳- همان، ص ۱۵۱.

۴- همان، ص ۶۲.

که گفته شود قصاید حکمت‌آمیز را در چه زمان سروده، و لب به مدح دولتمردان کی گشوده اما تصور این امر که او گه‌گاه با خود خلوت کرده و از خود پرسیده باشد که آخر تا کی و چند دور از انتظار نمی‌نماید.

آخر مگر نه او پادشاه ملک سخن است پس به دامان نامردمان پناه‌بردن چرا؟ آیا آنچه را که او ارزانی دربار می‌دارد در برابر آنچه وامی‌ستاند سخت رایگان نیست؟ و مگر نه این زنده‌باد و جاودان‌مانده‌است که پایه‌های سریر سلطنت را بر دوش مردمان استوار می‌دارد؟ و آیا همین سروده‌ها نیست که خربنده را سرکرده می‌کند؟ پس چرا در تشییع بنای خود کامگی بکوشد و جامه خواری درپوشد؟

شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من

تاجدار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست

شه مرا نان داد و من جان دادمش یعنی سخن

نان او تخمی است فانی جان من گنج بقاست^(۱)

مگر نمی‌توان عطای این هنرناشناسان را به لقایشان بخشید؛ دور از شتر خوابید و خواب آشفته ندید؟ نمی‌توان گفت و به گفته خویش باور داشت که:

قرصی جوین و خوش نمکی از سرشک چشم

به زان کسه دم به مسیده دارا برآورم

هم شوربای اشک نه سکبای چهره‌ها

کاین شوربا به قیمت سکبا برآورم^(۲)

اگر بتوان دیو آز را به زندان استغنا کرد آن‌گاه می‌توان گلبنگ سربلندی برآورد که:

سلیمانی است این همّت به ملک خاص درویشی

که کوس ربّ هب لی می‌زنند از پیش میدانش^(۳)

۱- همان، ص ۸۷.

۲- همان، ص ۲۴۵.

۳- همان، ص ۲۱۰.

و می‌توان «شکوه اصفی و اسب باد و منطق طیر» را نیز ناچیز انگاشت و به خود گفت:
 عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن چند به کردار ماه خیل و حشم داشتن
 زر چه بود جز صنم نپسندد خدای دل که نظر گاه اوست جای صنم داشتن^(۱)
 فرمان وجدان، شاعر را از خرگاه بندگی به در می‌آورد و به سراپرده آزادی و آزادی رهنمون
 می‌شود «الرزق علی الله» می‌گوید و روزی از خدا می‌جوید:

مرد توگلم نزنم درگه ملوک حاشا که شک به بخشش ذوالمن در آورم
 آن کس که داد جان ندهد نان بلی دهد پس کفر باشد ار به دل این ظن در آورم
 گفتم به ترک مدح سلاطین مبین در آنک سحر مبین به شعر مبین در آورم
 بهر دو نان ستایش دونان کنم مباد کاب گهر به سنگ خماین در آورم^(۲)
 چون دل از مهر این و آن پرداخت و به اندک متاع این جهانی ساخت به راستی درمی‌یابد که:

گنج‌خانه است جان خاقانی دل به خاقان و خان نخواهد داد
 چون به خرسندی این مکانت یافت خواجهگان را مکان نخواهد داد
 آب روی از برای نان حرام به تکین و طغان نخواهد داد
 آبروی است کیمیای بسزرگ کیمیا رایگان نخواهد داد^(۳)

دل به یار می‌بندد و بر در اغیار، از سر خواسته برمی‌خیزد و دنیا را به پای جهان‌جویان
 فرو می‌ریزد. نقوش عاریت را از انگشتی جان برمی‌کند و خاتم ملک جاودان را بر
 انگشتی ایمان می‌نشانند. منشور فقر را توشیح می‌کند و تاج شاهی به یک سو می‌افکند.
 زورق حرص و آز را به ساحل خرسندی و اعزاز می‌برد و از سر شوق خرقه وجد برمی‌درد:

عزلتی دارم و امن اینت نعیم زین دو نعمت بطری خواهم داشت
 هیچ درها سوری درها نبرم که نه زین به درری خواهم داشت
 گر چه آتش سرم و باد کلاه نه پی تاجوری خواهم داشت

۱- همان، ص ۳۱۷.

۲- همان، ص ۲۴۲.

۳- همان، ص ۱۶۷.

نه در هیچ سری خواهم کوفت نه سر هیچ دری خواهم داشت^(۱)
و این همه را نه یک شبه که با گذشت روزگاران و تجریت فراوان فرا چنگ آورده است، اما
هر حبه از این گنج شایگان به صد بساط خسروان می‌ارزد:
چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری
چه محتاجند سلطانان به اسباب جهانباری
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل‌آشوبی
خوشا درویشیا کورا بسود گنج تن‌آسانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی^(۲)
و هم اکنون است که «خلقانی» را بر خاقانی ترجیح می‌نهد و قصه پر غصه ستایشگری را فرو
می‌بندد.
نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت
و این چنین به چون به جمع ژنده‌پوشان اندرم
روشنان خاقانی تاریک خوانندم و لیک
صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم^(۳)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱- همان، ص ۸۴.

۲- همان، ص ۴۱۴.

۳- همان، ص ۲۵۰.

منابع و مأخذ

۱. دهخدا، علی‌اکبر. لغت نامه.
۲. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی نجار. دیوان خاقانی شروانی. به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی. تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
۳. قضاعی، فاضی. شرح فارسی شهاب الاخبار. به تصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی محدث. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۱.
۴. نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی. چهار مقاله. به تصحیح محمد قزوینی. به کوشش محمد معین. تهران: انتشارات ارمغان، چاپ اول، بی تا، ص ۴۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی